

## مصارع‌الشعرا شاعری ناآشنا

احمد رضا یلمه‌ها\*

### چکیده

آنچه از گنجینه میراث ادبی در دسترس است اندک نیست؛ ولیکن با تمام کوششها و تلاشهایی که در جهت احیا و شناساندن این آثار صورت پذیرفته، شاعران و نویسندگان و آثاری که هنوز در زاویهٔ خمول و انزوا قرار دارند کم نیستند. یکی از شاعران توانای زبان فارسی که در عصر خود از گویندگان مشهور بوده ولیکن متأسفانه احوال و آثار او ناشناخته باقی مانده، سید سراج‌الدین سگری، متخلص به سراجی و مشهور به سید سراجی، بوده است. این شاعر قوی‌دست را به خاطر به کار بردن التزامات دشوار، ردیفهای بسیار سخت اسمی و فعلی و حتی جمله‌ای، مصارع‌الشعرا (کشتی گیرنده و به خاک افکنندهٔ شاعران) لقب داده‌اند. آنچه اکنون از این شاعر گمنام باقی مانده، تنها نسخهٔ عکسی دیوان وی است که اصل آن نسخه متعلق به سعید نفیسی بوده و متضمن حدود ۴۵۰۰ بیت قصیده، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند است. نگارنده با در دسترس داشتن این نسخهٔ منحصر به فرد، سعی دارد در حد مقدور، برای نخستین بار به معرفی این شاعر، مفاهیم شعری، فواید ادبی دیوان و نیز

---

\* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

مددو جان، اطلاعات و معلومات شخصی شاعر بر اساس نسخه نفیس مذکور پیردازد.

واژه‌های کلیدی: دیوان، شعر فارسی، قرن هفتم، سید سراج سگری، نسخه خطی، تصحیح

#### مقدمه

پس از آنکه علامه قزوینی با شیوه تصحیح انتقادی و علمی آشنا شد و این روش را برای تصحیح و تنقیح متون به کاربرد، نقطه عطفی در تصحیح متون به وجود آمد. این تحول باعث گردید تا در مدت اندکی بسیاری از متون ادب فارسی به شیوه صحیح و علمی تصحیح گردد. با وجود آنکه آثار تصحیح و احیا شده هر روز، رو به فزونی است؛ ولیکن هنوز بخش عظیمی از آثار ادبی و دواوین شعری به صورت نسخه‌های خطی در گوشه کتابخانه‌های مختلف در بوته فراموشی است. یکی از این شاعران گمنام که در دوره خود از بنامان شعر فارسی بوده، سراجی سگری است. از آنجا که این شاعر یکی از سرایندگان توانای قدیم ایران است، شعر او برای دوستداران زبان و ادبیات فارسی، مخصوصاً شاعرانی که در قرن هفتم در دربار سلاطین دهلی به سر برده‌اند، بسیار شایان توجه و حائز اهمیت خواهد بود.

سید سراج‌الدین سگری، متخلص به سراج و سراجی و مشهور به سید سراجی، از شاعران ایرانی در قرن هفتم هجری است که بخشی از عمر خود را در هندوستان به سر برده است. ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

از شرح احوال او در تذکره‌ها اطلاعات وافی به دست نمی‌آید و آنچه در تذکره‌هایی از قبیل خلاصه‌الشعار تقی‌الدین کاشانی و در صحف ابراهیم و مجمع‌الفصحاء هدایت آمده، حاوی اطلاعات مبهم و گاه غلط است و بر روی هم اطلاعات تقی‌الدین، صرف‌نظر از بعضی اشتباهات در باره او، مشروح‌تر و غالباً صحیح‌تر است. (صفا ۱۳۷۲: ۳/۳۶۲).

در باره مولد و منشأ وی، باید گفت که برخی او را از مکران و کفج دانسته و

برخی او را به بلخ منتسب داشته‌اند؛ چنان‌که ذبیح‌الله صفا تحقیق کرده است، انتساب او به بلخ اشتباه و به خاطر خلط این شاعر با شاعری دیگر به نام سراجی بلخی است (همان: ۳/۳۶۳). اهل کفج و یا مکران دانستن این شاعر هم به خاطر آن است که بخش زیادی از عمر خود را در مکران در جوار طوایف کوچ گذرانیده و به مدح پادشاهان و امرای آن سامان پرداخته است؛ چنان‌که خود در ضمن قصیده‌ای گوید:

ای سراجی آنکه اندر راه توحید خدای      می‌نماید هر زمانی معجز و برهان تویی  
گوهر نظم تو بر خاک خراسان طعنه زد      شاید در کنج گنج کفج و در مکران تویی

سراجی در بسیاری از اشعار، خود را خراسانی نامیده و خراسانیان را همشهری خود خوانده است. در قصیده‌ای تحمیدگونه خطاب به حضرت حق گوید:

گر به مکرانش بمیرانی چنان کن تا دمد      سوی خاکش از خراسان قل هو الله احد

و خطاب به شیخ صفی‌الملک تکین خراسانی (ممدوح خویش) چنین می‌گوید:  
بنده را در حق خویشی دو حق واجب دان      حق همشهری و دیگر حق آل یاسین

بنا بر این انتساب وی به مکران و یا بلخ صحیح نیست. تقی‌الدین کاشانی او را منتسب به سگزآباد نیشابور می‌داند و این مطلب را از قول دیگران مطرح می‌کند: و این تنها قولی است که در باره منشأ و مولد سید سراج‌الدین سگری درست به نظر می‌آید؛ زیرا او در اشعار خویش بارها و به صورتهای گوناگون گفته که از اهل خراسان بوده است (صفا ۱۳۷۲: ۳/۳۶۴).

تنها نسخه باقیمانده از دیوان این شاعر ناآشنا، نسخه‌ای است که اصل آن در اختیار سعید نفیسی بوده و عکسی از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. این نسخه نسبتاً کامل شامل ۲۵۵ صفحه به قطع وزیری به خط نسخ تعلیق در دو ستون نوشته شده و هر صفحه شامل نوزده سطر و تقریباً شامل ۴۵۰۰ بیت از اشعار این شاعر است.<sup>۱</sup> یک ورق از آغاز این نسخه افتاده است؛

بنابر این نسخه با این بیت آغاز می‌شود:

مقدراً صمداً لا اله الا انت تویی تویی که بدین قول برحق برحق  
این بیت از قصیده‌ای در توحید و نعت بوده که قبل از آن سیزده بیت دیگر از  
آغاز نسخه از بین رفته است. در هر کدام از ابیات این قصیده شاعر بخشی از  
آیه‌ای از آیات قرآن را تضمین کرده یا مفهوم و مضمون آن را درج و حل نموده  
است. پس از آن، دو قصیده دیگر در وصف ذات باری تعالی است: یکی با  
ردیف قل هو الله احد و یکی نیز با ردیف ان شاء الله که در این دو قصیده زیباترین  
اوصاف را در وصف حضرت حق به کار برده و هر بیتی از آن معنی آیه‌ای است  
از آیات الهی؛ از جمله:

آن خداوندی که او را کس نژاد و کس از او ور نخواهی خیز و بر خوان قل هو الله احد  
آن جهانداری که بی همتا و بی مثل است و کفو هم بر این حجت همی دان قل هو الله احد  
برجسته‌ترین نکاتی که از مطالعه دیوان این شاعر بر اساس تنها نسخه مذکور  
دریافت می‌شود. چنین است:

۱. نسبت سراجی سگری به خاندان طهارت می‌رسد و او سید حسینی بوده  
است. در قصیده‌ای در مدح صدر معظم حمیدالدین گوید:

خداوندا سراجی آنکه دارد ز نسل مرتضی اصل طهارت  
ز فضل و دانش و علم و معانی به مدح مهتران دارد بصارت

یا در قصیده‌ای خطاب به شیخ صفی‌الملک تکبیر خراسانی می‌گوید:

بنده را در حق خویشی دو حق واجب دان حق همشهری و دیگر حق آل یاسین  
و در قصیده‌ای در مدح تاج‌الدین ابوبکر بن حسین گوید:

بنده داعی سراجی سیدی از خاندان با نصیب و افرست اندر هنر من کل باب  
چون حسینی نسبتم اینک نظر بر من فکن ای حسن خلق محمد نام حیدر انتساب

یا این بیت:

ز خاندان نبوت یکی ضعیف منم      همای همت من سر به استخوان جهان  
و این بیت:

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبری است      نوباوۀ وجود من از باغ حیدری است  
و نیز:

صدرا سراجی آنکه به هنگام انتساب      اندر نسب به عترت مختار می‌رسد

۲. در اشعار خویش به نام و تخلص سراج و سراجی هر دو اشاره دارد:

سراج:

ای کردگار، کرده و جرم سراج را      ناکرده گیر اگرچه ز کرده نداشت ننگ

نیست در عالم به‌جز مدح تو تصنیف سراج      زآنکه در عالم ز مدح توست تعریف سراج  
و دو بند از دو ترکیب‌بند وی با ردیف سراج است:

سراجی:

ای تو الله الصمد کن مر سراجی را به نزع      با شهادت هم‌ره جان قل هو الله احد  
یا:

گفته‌اند سراجی در صفات سور تو      پریها و قیمتی چون در مکنون باد و هست

۳. منشأ و محل تولد او در خراسان است ولیکن بعدها از خراسان به مکران و

کوچ و سپس به هندوستان رفته است:      جانشانی مر مدیحت را چو حسّان در رسید  
مصطفی خلقی، خداوندا، سراجی در صفت

فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت      گرچه اصل پاکش از خاک خراسان در رسید

یا در قصیده‌ای خطاب به نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو گوید:

من ثنای تو به الفاظ خراسان گویم      که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست

و همیشه در آرزوی برگشتن به خراسان بوده و حتی آرزوی مرگ در آنجا را کرده است:

گر به مکرانش بمیرانی چنان کن تا دمد سوی خاکش از خراسان قل هو الله احد

۴. سراجی قطعاً از شاعران قرن هفتم هجری است و اینکه کسانی چون تقی‌الدین کاشانی در خلاصه‌الاشعار او را در سده هشتم دانسته‌اند، خطاست. (صفا ۱۳۷۲: ۳/۳۶۶). در قصیده‌ای در ستایش ابوالخطاب خسرو مکران به شعبان سال ۶۰۹ ق چنین اشاره می‌کند:

ماه فروردین در آمد روز نوروز قدیم سال هجرت خی و طی بر حکم احکام حکیم

که بر اساس حروف ابجد خی و طی (۶۰۹ = ۹ + ۶۰۰) بوده و صریحاً به قرن هفتم اشاره شده است.

در قصیده دیگری سراجی، هنگامی که به زیارت کعبه و مرقد پیامبر اکرم (ص) رفته و قصیده‌ای غراً در جوار آن حضرت با ردیف «مصطفی» ساخته است، چنین می‌خوانیم:

گفتم این غراً قصیده هر که بر خواند تمام شادمان گردد چو باشد دوستدار مصطفی

سال بر تاریخ خا و کاف و حا با آن به هم شد تمام این خوش قصیده در مزار مصطفی

که صریحاً به سال ۶۲۸ هجری (۶۲۸ = ۶۰۰ + ۲۰ + ۸) اشاره شده و ظاهراً پس از رنج و سختی فراوان توانسته است به زیارت نبی (ص) مشرف شود:

آخر از فضل عمیم کردگار مصطفی آدمم بعد از مشقت در جوار مصطفی

۵. سالها در آرزوی مکه بوده و در قصیده‌ای شدت شوق خود را چنین بیان کرده است:

هوس بارگی کعبه گرفته است مرا زین هوس کار بسامان شود ان شاء الله

جان پر درد و دل خسته مجروح مرا دیدنش مرهم و درمان شود ان شاء الله

کعبه جان من و جان به وصالش مشتاق جان مسکین بر جانان شود ان شاء الله

چون دل من بگذشت از عقبات موسات      انجمش جمره شیطان شود ان شاء الله

۶. در قصیده پیشین به عزلت و گوشه نشینی خود اشاره کرده است:

پای در دامن عزلت چو کشیدم ز جهان      فلکم گوی گریبان شود ان شاء الله  
ملک عزلت چو مرا گشت و دلم قانع شد      کار دشوار من آسان شود ان شاء الله

۷. در شعر و نجوم و حکمت و رمل و نحو مهارت خاصی داشته است:

هم منجم هم حکیم و هم مرمل هم ادیب      وانگهی از خاندان مذکور اقران در جهان  
یا:

در مقام شاعری سر دفتر است و در نجوم      بر عطارد خنده سازد در مقامات حساب  
نیز:

در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب      راست خواهی مثل من باشد در این کشور عدیم

۸. در برخی از اشعار ممدوح خود را به مصطفی تشبیه می سازد و خود را حسان  
عجم می خواند:

از پی مدح تو حسان عجم خواند مرا      شعر من گر در عرب بر خاک حسان بگذرد  
یا این بیت:

شاه احمد سری و او به ثنا حسان است      مدح احمد خرد از خاطر حسان برداشت

۹. در قصیده ای خطاب به ناصرالدین محمد، خود را کامل اللسان می نامد:

زین سبب طبع خوش مزاج سراج      مدح تو کامل اللسان بنمود

۱۰. هم در نظم و هم در نثر صاحب اثر بوده است:

گر مفلسم ز تقد زر و سیم باک نیست      کز گنج نظم و نثر دلم را توانگری است

نیز:

خداوندا به مدح تو سراجی وار هر کس را      به ملک و ملک نظم و نثر استظهار کی باشد

نیز:

در نظم و نثر شاها امروز بی نظیرم      با نثر جان فزایم با نظم دلپذیرم  
 نثرم چو باد جنت نظمم چو آب دریا      پس من حیات باقی زین نظم و نثر گیرم  
 و بندی از یکی از ترکیب‌بندهای وی با ردیف نظم و نثر است:  
 ای ز مدحت خاطر م را خوب حالی ظم و نثر      فرخ از نام توام پیوسته فال نظم و نثر

۱۱. شاعر ظاهراً صدای خوشی نیز داشته است:

زان همه بگنر سراجی یک غزل برخوان به صوت      تا صفات آن غزال گل‌عدار آید از او  
 و نیز:

تا که بر گلزار رویت در ادای این غزل      بلبل طبع سراجی برکشد صوت حزین

۱۲. با زبان ترکی نیز بیگانه نبوده است. در قصیده‌ای با مطلع

شب نباشد که ز هجر تو دلم خون نشود      وز غم عشق توام دیده چو جیحون نشود  
 خطاب به جمال‌الدین ابوالفتح سالار، گوید:  
 اکمک و سو نخورد خصم تو روزی کز غم      اشک و رویش به صفت یرمق و آلتون نشود

۱۳. در ادب عرب نیز دستی داشته است:

رخ عربی وار داشت زیر نقاب اندرون      من عربی وار نیز جستم از او التیام  
 قلت رأیت الهلال قال بلی قد أری      قلت فیمن علیک قال علیک السلام

و نیز:

که یکی می‌گفت دیدم ربنا بارک لنا      که یکی می‌گفت ما ابصرت فی ای المقام

و نیز:

هر که از بزم تو غایب، هست نومید از جنان

راست گفته است آنکه گفته است این مثل من غاب خاب

۱۴. در بیشتر اشعار، خاقانی وار به مفاخره پرداخته است:



در خرد ثانی ندارم در ادب هم واقفم      در شروع شرع طبعم اندکی رهبر شود  
نیز بد اصلی نیم کز اصل خیزد کارها      اصل من چون بنگری، با آل پیغمبر شود  
یا در قصیده‌ای خطاب به نجم‌الدین عبدالرحیم، می‌گوید:  
در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب  
راست خواهی مثل من باشد در این کشور عدیم

و نیز:

سرفرازا بنده داعی سراجی آنکه بُرد      و ر چه در پای شرف از نسبت مختار دست  
بر سرست اندر سخن از زمرهٔ ابنای جنس      برده با پای فکر زین شیوه اشعار دست  
و خاقانی وار چنین گوید:  
من همای فضلیم و طاووس معنی نطق من      باز طبعم را از آن عرشی کبوتر می‌رسد  
آفتاب خاطر من تا سایهٔ معنی فکند      تیر گردون را ز نطقم سایه در خور می‌رسد  
و قصیده‌ای دارد با مطلع  
این منم کز قدر جاه من به اختر می‌رسد      پایگاه عزتم بر چرخ اخضر می‌رسد  
که در سرتاسر آن به بیان مفاخره می‌پردازد.

### ۱۵. سراجی و وصف الحال

الف. در قصیده‌ای با مطلع  
پیام داد به من دولت از زبان جهان      که سوی اهل هنر اوست ترجمان جهان  
خطاب به مؤیدالدین قراسنقر، به جفای سپهر در حق خود اشاره می‌کند:  
سپهرقدرا، من بنده از جفای سپهر      فتاده‌ام شب و روز اندر امتحان جهان  
میان رستهٔ بازار روزگار ز عمر      ندیده سود و فرومانده در زیان جهان  
و سرانجام درخواست نظر عنایتی از جانب ممدوح دارد:  
کنون به چشم قبولم یکی نظر فرمای      که تا شوم ز بزرگان کامران جهان  
ب. در قصیده‌ای دیگر با مطلع

نماز شام که از فرق چرخ علیین      به تحت بحر فرو رفت زورق زرین

اشاره به سفر خود از دهلی دارد:

چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر      چرا نباشی با من به یک قرار مکین  
خجسته شهر چو دهلی و دلربایی چو من      که کرد هجر به هنگام وصل یار گزین

در ادامه به معشوق خود چنین پاسخ می‌دهد:

ولیک دهلی گر فی‌المثل بهشت شود      تو حور عین که نباشد تو را به حسن قرین  
هوای خدمت فخر جهان معین‌الملک      مرا و رای بهشت و وصال حورالعین

و در ادامه قصیده به ناسازگاری روزگار و اهل روزگار با او اشاره دارد:

ستاره قدر را شد مدتی که از سر عنف      سپهر با من مهرآزمای هست به کین  
ز دهر سگ‌دل شیرانتقام روبه فعل      تنم چو نافه آهوست با دل مشکین  
به پیش مشت سیه کاسه دیده گشته سپید      نشد ز خوان کسم پهلوی امید ثمین

ج. در قصیده‌ای با مطلع

بالب چون ناردان گر خوی او بهتر شود      کی به آب ناردان این روی چون به تر شود

خطاب به اتابک شمس‌الدین پسر ابراهیم، گوید:

سرورا تکرار حال بنده نیکو گوش دار      تا تو را از حال بنده نکته‌ای از بر شود  
دور چرخ از حضرت آن شهریارم دور کرد      آری از دوران او کار تمام ابتر شود

و اشاره به حسودی می‌کند که باعث این دوری و مهجوری شده است:

حاسدی با من دروغی چند را کرد افترا      شاه باور کرد و آن هرگز کرا باور شود

و سپس در مقام تبرا و بیزاری چنین می‌گوید:

من بدش گویم معاذالله بگوید این جهود      کو به صد پشت و شکم با زمره خیر شود  
نعمت او خورده باشم چون کنم کفران آن      هر که او کفران نعمتها کند کافر شود

د. در قصیده‌ای خطاب به ملک‌التجار نجم‌الدین عبدالرحیم، به بی‌دولتی خویش (در عین اهل فضل بودن) چنین اشاره دارد:

لیک چون دولت نباشد مرد را دانش چه سود      هستم از بی‌دولتی گه با امید و گه به بیم

ه. در قصیده‌ای (خطاب به نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو) به فقر و مسکنت خود چنین اشاره می‌کند:

لوت‌خواری چند دارم خسروا کز جورشان      آتش اندر وهم از جان و روان آمد برون

هر یکی با من ملک‌سیرت به جنگ از پهر لوت      راست چون دیوی که از مازندران آمد برون

گاه گویم شب کنم روزی و بگریزم روان      چون بیستم در نه دریای روان آمد برون

باز گویم چون کنم اولادنا اکبادنا      مهر فرزندان چو از پیوند جان آمد برون

و. در قصیده‌ای از اینکه مقام دستبوسی نورالدین عمر، ممدوح خود، را یافته چنین گوید:

پای بر گردون نهم زبید که اکنون بنده‌وار      دست من در دستبوس میر عمر می‌رسد

ز. در قصیده‌ای با مطلع

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبری است      نوباوه وجود من از باغ حیدری است

به نکوهش حسودی می‌پردازد که از او سعایت کرده است:

چون پر زاغ شد ز حسد روز دشمنم      تا کار طوطیان ضمیرم سخنوری است

تر دامنی که ننگ وجود آمد از عدم      با من همیشه بر سر پرخاش و داوری است

تا شخص من چو دایره فربه شد از هنر      او از حسد چو نقطه پرگار لاغری است

آن شوخ گربه‌چشم که سنگ بهتر است از او      چون سنگ حرامزاده و چون گربه هر دری است

ح. در قصیده‌ای با مطلع

یافتم ای چهره زیبای تو رشک بهار      روی تو بر سرو سیمین مشتری اندر کنار

خطاب به ابو احمد مسعود، ممدوح خود، چنین گوید:

صاحب‌صدرا نماند سیم و زر اندر جهان      لعل و مروارید هم وین شعر ماند یادگار  
و سپس به صلّه خود از جانب ممدوح در سال گذشته و نیز یک سال انتظار  
برای تکرار آن، اشاره دارد:  
پار دادی بنده را سیم و رخس چون لعل شد      بر سخنه‌های چو مروارید و زر زان شد سوار  
ای سپهر زرفشان سیم‌بخش امسال باز      لعل کن رویش به مروارید احسان همچو پار

ط. در قصیده‌ای با مطلع  
تا پدیدار آمد آن سرو خرامان در جهان      هست با رخسار او فردوس رضوان در جهان  
اشاره دارد به شاه غیاث‌الدین که نام شاعر را در دفتر دیوان خود نوشته و  
ده‌هزار از دیوان عالی به او مواجب داده است:  
شه غیاث الحق و الدین لطفها فرمود و خواست      تا مکرگم گردد از من رنج و خذلان در جهان  
واجبم فرمود از دیوان عالی ده هزار      تا شود زان کار، دشوار من آسان در جهان

ی. در قصیده‌ای با مطلع  
دوش گفتم طبع را ای گوهر کان هنر      کیست آن آصف دلی کو شد سلیمان هنر  
ممدوح را صاحب فضایل می‌داند و در مقابل به بی‌نوایی خویشتن اشاره دارد:  
در سرای دهر مثل تو هنرمندی نخاست      تا بر آوردند در آفاق بنیان هنر  
بنده داعی سراجی کز بهار فضل هست      در گلستان جهان خار مغیلان هنر  
کرده چنگ بی‌نوایی ساز در بزم امید      می‌زند در پرده مدح تو داستان هنر

ک. در قصیده‌ای خطاب به عمید نجم‌الدین، گوید:  
مکرما مادح جاه تو سراجی است که او      شرف از بندگی خسرو مکران دارد  
بنده هر سال تو را زحمت بسیار دهد      کز پی مدح تو طبع گهرافشان دارد  
ل. در قصیده‌ای اشاره دارد که سالها در آرزوی خدمت جمال‌الدین ابوالفتح  
سالار بوده است:

سالها شد که مرا آرزوی خدمت توست  
خدمتی گفتم اگر هیچ قبولی یابد  
این تمنا به من دلشده مقرون نشود  
خدمت شاه به جز طاعت مسنون نشود

م. در قصیده‌ای با مطلع

خرد را گفتم ای کان مهارت  
از حمیدالدوله و الدین می‌خواهد که چون سالها گذشته به او به چشم حقارت ننگرد:  
گذشتم از حدیث پار و پیرار  
مبین امسالم از چشم حقارت  
مرا از در احسان بهره‌ای کن  
چو بحر همتت دارد غزارت

ن. در قصیده‌ای خطاب به تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو از سعایت حسودی گله می‌کند:

حاسد ابتر برد آب رخم در پیش شاه  
شاعری دیگر چو من کمتر بود کو در سخن  
تا مگر شه نان من با شاعری دیگر دهد  
چون عطارد مدح شه را زینت محور دهد

س. در قصیده‌ای با مطلع

دوش که دید بوالعجب مهره مهر از نهان  
به رنج سفر خود اشاره دارد:  
کرد به زیر حقه از روی بساط آسمان

ماه صیام بیشتر رنج سفر کشیده‌ام  
داشت مرا فراق تو با غم تو در امتحان

ع. در ترکیب‌بندی در باره وجیه‌الدین، اشاره به حقوق ماهیانه خود دارد:

آن وجیه‌الدین ماضی رحمة الله علیه  
تازه کردی از کرم هر سال کار و بار من

ف. در ترکیب‌بندی از اینکه مرتبه دستبوسی ممدوح را یافته است بر خود می‌بالد:

دست من چون دستبوست یافت شاید گر به فخر  
پایه بازار من بر منظر میزان برد

۱۶. خواسته‌های شاعر

الف. در قصیده‌ای با ردیف «اسب» با مطلع

یارم چو نعل بست به عزم شکار اسب      گفت ای غلام زود به زین اندر آر اسب

در خطاب به تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو، طلب اسبی می‌کند:

کمتر ز اسبکی که در آخر بود تو را      اسبی بخر مدام و بر آخر بدار اسب  
گفتا که شهریار چو این شعر بشنود      بخشد تو را به لطف یکی راهوار اسب  
شعر ردیف اسب بگویی و تمام کن      از تو تمام کردن و از شهریار اسب

ب. در قصیده‌ای دیگر با مطلع

ای زده یک ترک تو بر هم سپاه هر دول      رفت بر گردون ز شمشیر تو آه هر دول

از ممدوح طلب کره اسبی می‌کند:

شهریارا از معالی ده سراجی را به لطف      کره‌ای فربه شده از آب و کاه هر دول  
اسبکی کرده چرا در جنگل هندوستان      کرده پهلوها پر از آب و گیاه هر دول

ج. در قصیده‌ای با مطلع

کار دلم به عشق تو دشوار می‌رود      کز حسن در زمانه تو را کار می‌رود

خطاب به ناصرالدین محمود گوید:

شاهها به پایگاه فلک آستان تو      امسال بنده را سخن پار می‌رود  
فرموده‌ای به لطف مرا پار مرکبی      کو همچنان به مرتع پیرار می‌رود  
لطفی بکن ببخشش فرزند مصطفی      اسبی که پیش همت تو خوار می‌رود

د. در قصیده‌ای با مطلع

تا سر زلفین یارم در پریشانی بود      بر دل از جمعیت غم آنچه می‌دانی بود

از شمس‌الدین ابراهیم طلب مرکبی می‌کند:

پهلوانا مرکبی خواهم کنون از تو چنانک      مهتران را در ضمیر آفات نسیانی بود

ه. در قصیده‌ای که به وصف‌الحال خود پرداخته است، با مطلع

باد نوروں قدیم اندر جهان آمد برون      ابر نوروں ز دریا درفشان آمد برون

از ابوالخطاب خسرو در خواست پنج من گندم می‌کند:

پنج صد من زانکه ابراهیم گشت از وی فدی      چون ز خواب اندر ز قربانش نشان آمد برون  
خسروا در خدمت تو همچنان دارم طمع      زانکه مدح تو ز طبعم همچنان آمد برون

و. در قصیده‌ای با مطلع

ماه‌رویی که لبش گوئۀ مرجان دارد      دل من برد کنون قصد سوی جان دارد  
از نجم‌الدین عمید خواهش پوشش کتان دارد:

کسوت مدح تو می‌دوزد کز آرز و امل      التماس از کرمات کسوت کتان دارد

ز. در قصیده‌ای با ردیف «اطلس» با مطلع

ای بر اندام چو دیبای تو زیبا اطلس      چند پوشی تو بر اندام چو دیبا اطلس  
از ممدوح خود درخواست اطلس می‌کند:

جامهٔ عمر تو از دست ابد بافته باد      از بی وعدهٔ خود نقد بفرما اطلس

ح. در اشعار زیر از ممدوح خود درخواست تشریف می‌کند:

گفتهٔ بنده سراجی در صفات سور تو      پر بها و قیمتی چون در مکتون باد و هست  
وز تو تشریفش شها با جبه و دستار و زر      مرکب تازی نژادت چست و موزون باد و هست

و نیز:

روز عید است به تشریف اشارت فرمای      کو به تشریف تو امید فراوان برداشت  
چشمکی زن سوی فراش که او از سر صدق      به دعا دست سوی حضرت رحمان برداشت

ط. در قصیده‌ای از ممدوح خود درخواست شتر می‌کند:

خسروا تشریف این شعر از تو خواهم اشتی      تا ز سیرش در سفر کارم به سامان بگذرد  
سرخ‌مویی گردرانی بختی‌ای زیباروی      کوه‌کوهانی که از کوهی به کوهان بگذرد

ی. در قصیده‌ای خطاب به معزالدین سنجر بن نصرت‌الدین بن ابوالخطاب خسرو گوید:  
 یاد داری چون نداری وعده‌ای فرموده‌ای از بی تشریف خاصم وقت آن اکنون رسید  
 وعده تشریف شاعر عهده مفروض دان همچنانکه مدح شاهان طاعت مسنون رسید

#### ۱۷. معلومات شاعر

آن‌چنان‌که از مطالعه این دیوان برمی‌آید، سراج‌الدین سگری از اکثر علوم متداول زمان خود آگاه بوده است. خود او، چنان‌که گفته شد، به آگاهی‌اش از نجوم، حکمت، رمل، و ادب عرب اشاره می‌کند:

در مقام شاعری سردفتر است و در نجوم بر عطار خنده سازد در مقامات حساب  
 و نیز:

هم منجم هم حکیم و هم مرمل هم ادیب وانگهی از خاندان مذکور اقران در جهان

تا آنجا که در اشعارش، خویشتن را برتر از خاقانی دانسته و گفته که شعرهای دیگران نانی و اشعار او جانی است (یعنی از جان برآمده نه در طلب نان):

خسروا چون تو ز شه خاقان شروان بهتری بنده شاید گر به مدحت به ز خاقانی بود  
 ترهات هر کسی در نظم نغم کی رسد کان ایشان جمله نانی و ز من جانی بود  
 یا:

پیش شعر من و احسان تو شاهها به جهان نام خاقانی و آوازه خاقان برخاست

در ضمن قصیده‌ای به معلومات خود چنین اشاره می‌کند:

مکرما من بنده در هر شیوه رنجی برده‌ام

نیستم زانها که نشناسم محدث از قدیم

در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب

راست خواهی مثل من باشد در این کشور عدیم

به هر حال تعبیرات و اصطلاحات فلسفی، کلامی و منطقی، اصطلاحات دینی و



فقهی، ریاضیات، نجوم و پزشکی که در اشعار سراجی به کرات دیده می شود بیانگر این است که وی از علوم زمان خود بهره کامل داشته و به نحوۀ کاربرد این اصطلاحات کاملاً واقف بوده است. ابیات زیر نموداری است بر این نحوه کاربرد:

#### الف. اطلاعات ریاضی

عمر بادا شاه را چندان که در جذر اصم کس نداند گر شمار آن کند، داور کند  
اشک خصم تو، به سان جدول تقویم شد تاز دولت کار تو چون خط مسطر می رسد  
پیش ثمن همت صفری نهند از عشر قدر سبع مطلق را که سطح ربع مسکون کرده اند  
هیچ شه ملک جهان را چون تو نامد به جهان جذر منطق نکند هیچ کس از جذر اصم  
خصم تو صفرست و صاحب در او می ننگرد صفر بنگارند لیکن در عدد کس نشمرد  
بر سر یک تقطه، دایر همچو پرگاری شود بادپایش گر نهد بر گردش پرگار دست

#### ب. اطلاعات فلسفی و علوم عقلی

نه عرض را جوهری باشد به حکمت گفته اند نه فلک را نه غرض دان جاه او را جوهری  
گرچه دشوار آمده است ادراک جزو از عقل کل طبع روشن خاطر م را سخت آسان می رسد  
تا ز هفت و چار خیزد علت و معلول دهر چشم عاقل را به معنی اعتبار آید از او

### ج. اطلاعات نجومی

سراجی سگری بی تردید بر علم نجوم و اصطلاحات خاص آن واقف بوده است. به چند نمونه از ابیات که حاوی اصطلاحات نجومی است، به عنوان شاهی بر این مدعا، اشاره می‌شود:

پیر هندویی که کیوان است نامش بر فلک پاسبان اوست چون چوبک زنی بر منظری  
 مشتری را در ادای خطبه ملکش مدام معتکف بینم نشسته سال و مه بر منبری  
 ترک پنجم صف که مریخ است چون جاندار خاص بر در جاهش بهر دستی کشیده خنجری  
 وز برای زینت حسن عروس ملک او آفتاب اندر دل کان، زر زند چون زرگری

مشتری هنگام تثلیث نظر ایام را در شقاوت همزه تربیع کیوان آمده است

آری آری عقده نحس ذنب بر آسمان از برای پوشش خورشید رخشان آمده است

چون هفت مهره سیمین، دهان حقه چرخ نمود پیش دو پیکر ز خوشه پروین  
 مجره همچو طریقی به گلستان اندر بر آن طریق کواکب چو سوسن و نسرین  
 چو مشتری به کمان و چو ماه در سرطان درآمد از درم آن آفتاب زهره جبین

ناصحت را طالع میمون چو آید در وجود مشتری در قوس شد، زهره به میزان در رسید  
 حاسدت را طالع مردود از مادر نژاد نحس اصغر در دل عقرب به کیوان در رسید

نشره از بهر نثار قدم عالی تو چون ثریا ز عقود دبران آمد باز

ناصحش از مهر او در سعد برجیسی رسد      حاسدش از کین او با نحس کیوانی بود

حاسدش را نظر نحس ز مریخ و ذنب      ناصحش را اثر سعد ز برجیسی و ز رأس

د. آگاهی از موسیقی

چنگی ای باید که در یک ارتعاش ده بنان      هر زمانی ناله بیست و چهار آید از او  
نایی ای باید که چون نای از لب او دم خورد      عاشقان را ناله های زارزار آید از او  
زخمه ای باید ربابی را که در تضریب رود      سینه طنبوری اندر خار خار آید از او  
چنبری باید دفافی را که درق بر وی چنانک      صبح در بانگ و فغان بی شمار آید از او

چون نهاد چنگ پشت و پای چون دست رباب      چون دل طنبور سر همچون تن مزمار دست

چنگ را چون یک دو ابریشم فروتر ساختند      می پرستان ناله بیست و چهاری یافتند  
نای زن با باد سبلت، تا ز باد سبلتش      نای را در ناله های زارزاری یافتند  
خار زخمه رفته در انگشت طنبوری چنانک      سینه طنبور از او در خار خاری یافتند

عزیزالدین چنگی بین که در      عجب سحر فراوان می نماید

بدیع الدین مقری در ره قول      همه داوودی الحان می نماید

جمال نایی اندر زخمه نای      هزار آواز نالان می نماید  
ربابی زخمه ها مرغول کرده      نگه کن تا چه برهان می نماید

د. تلمیحات و اشارات قرآنی

پر بود کان را خطا دانی و آن باشد	هست در قرآن عسی ان تکرهوا خیر
کاس او توا العلم را دولت ابایی آمده	خوان توتی الحکمه تا گسترد فراش قضا
وی جهان را چون محمد رحمه	ای فلک را همچو عیسی رأفت
آیدی لاتفتنطوا پیدا مر او را بر جبین	بر درت ابلیس اگر یک سجده آرد روز
فلک به طلعت مهمان و میزبان اندر	دمیده سورة الحمد و آیت الکرسی
حاسدانت چون شیاطین جمله لابل هم	رای تو چون زهره در میزان و مهر اندر
در نشاط آیند اکنون عبادات تاییات	عید نوروز است شاهها چون جنان شد
نخوانده و من الماء کل شی حی	به کار آب تو را سخت سست می بینم
فادخلوها خالدین بر گوشه ایوان او	زایر درگاه او بیند چو آید بر درش
مهر لرزان می رود حتی التورات بالحجاب	بر سر گردون دولابی ز شرم رای تو
نقش بنده چهره صاحب صفایی آمده	تا مثال وحی با طغرای ما هذا البشر
زاد او رأفت و غفران شود ان شاء الله	چون و لله علی الناس فرو خواند دلم

چون در او رفتم و بسم الله مجریها  
سهل دان گر همه طوفان شود ان شاء الله  
هـ آشنایی با اصطلاحات شطرنج  
زده بر اسب کرم نقد جهان را شه رخ  
نیست اندر ششدره جز مهره عمر عدوش  
هر کجا کاندر بساط دهر بینی ششدری  
سپهر عرصه شطرنج رفعت تو شده است  
چو مهر و مه شه و فرزین و مشتری بیدق  
شاهها کسی که رقعۀ شطرنج را نهاد  
دانشت کار رقعہ که بی اسب راست نیست  
با پیل کرد تعبیه در یک قطار اسب  
بیدق اقبال فرزین گشت بر نطع  
شاه دین را پیل بند استوار آمد پدید  
انتقام هفت اختر بر سر نطع مراد  
پنج و چار عقل را چون مهره در ششدر تو راست

### ۱۸. سراجی و دیگر شاعران

#### الف. خاقانی

در دیوان سراجی در سه مورد نام خاقانی شروانی برده شده است؛ در هر سه مورد شاعر خود را برتر از خاقانی می خواند.  
خسروا چون تو ز شه خاقان شروان بهتری  
بنده شاید گر به مدحت به ز خاقانی بود

پیش شعر من و احسان تو شاهها به جهان  
نام خاقانی و آوازه خاقان برخاست  
نظم بنده سراج در وصف  
گوی برده ز نظم خاقانی

ب. قطران و ممدوح او، مملان

شرم دارد بعد از آن گر سوی دیوان بگذرد  
خسرو شاهها عطار دگر ببیند نظم من  
نامت از مملان و نام من ز قطران بگذرد  
من چنان خواهم شدن از مدح تو کاندر جهان

ج. مجیر بیلقانی

سراجی قصیده‌ای دارد با این مطلع:

نه صدف را باز پر لؤلوی مکنون کرده‌اند  
صد هزاران لولواتر نه صدف چون کرده‌اند

این قصیده را بر وزن قصیده مجیر بیلقانی، شاعر معروف قرن ششم هجری، سروده است. چنان‌که سراجی خود در آخر قصیده بدان اشارت دارد:  
این بر آن وزن است کان استاد عالم گفته است

«طارم رز بین که درج در مکنون کرده‌اند»

در قران نطق و ترتیب سخن طبع مرا

با مجیر اندر ازل گویی که مقرون کرده‌اند

سراجی قصیده‌ای دیگر دارد با مطلع:

سرمست و بی‌قرار و دل‌آزار نیم‌شب  
آمد به عربده بر من یار نیم‌شب

در پایان اشاره دارد که مصراع اول را از مجیر بیلقانی تضمین کرده است:

این مطلع او نهاد و بر او بست یک ردیف  
از بهر طبع لؤلوه شهور نیم‌شب

وانگه به بنده گفت که خاطر بیازمای  
در مدح شهریار به افگار نیم‌شب

ای من غلام او به دل و جان که گفت آن  
«سرمست و بی‌قرار و دل‌آزار نیم‌شب

د. عمیق بخارایی

سراجی سگزی قصیده‌ای دارد با این مطلع:

هلال عید پدید آمد از کران شفق  
چنان‌که یهلوی بطیخ در میان طبق

در این قصیده اشاره به عمیق بخارایی، شاعر قرن ششم، دارد:

کرم‌پناهاگر جان به عمیق آید باز      به گاه مدح تو تحسین کند مرا عمیق  
هـ سید اشرف حسن غزنوی  
سراجی سگزی قصیده‌ای دارد با این مطلع  
کار دلم به عشق تو دشوار می‌رود      کز حسن در زمانه تو را کار می‌رود  
او این قصیده را به استقبال سید حسن غزنوی، شاعر قرن ششم هجری، سروده است:  
گفتم جواب سید اشرف حسن که گفت      «چشمم چو پر رخ گل و گلنار می‌رود»

### ز. سراجی و سراج‌الدین حاجب

پادشاه مکران، ناصرالدین محمدبن نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو، حاجبی  
داشته به نام سراج‌الدین که با سراجی سگزی مراد و مشاعره داشته و در دو  
جای دیوان باقیمانده از سراجی، به این شخص اشاره شده است. یک‌بار  
سراج‌الدین حاجب، مطلع زیر را به شاعر داد تا او آن را تمام کند:  
ای حسن تو را ز لطف آبی      ای زلف تو را ز مشک تابی  
سراجی سگزی قصیده‌ای غرّاً در تکمیل مطلع مذکور سروده و در ضمن آن  
گفته است:

ای شاه، سراج دین که او هست      از نعمت فضل با نصابی  
سر مطلع این قصیده او گفت      آنگاه چو لؤلؤ خوشابی  
من بنده تمام کردم او را      بی شدت فکر و اضطرابی

و بار دیگر به امتحان سراج‌الدین حاجب، قصیده‌ای به استقبال سید حسن  
غزنوی سرود که در بخش قبلی بدان اشاره شد:

در امتحان حاجب خاصت سراج دین      کو پیش خدمت تو به هنجار می‌رود  
گفتم جواب سید اشرف حسن که گفت      «چشمم چو پر رخ گل و گلنار می‌رود»

## سبک و مضامین شعری سراجی

سراجی سگری عمدتاً شاعری قصیده‌سرا و مداح است. به جز چند ترکیب‌بند و ترجیع‌بند، بقیه دیوان باقیمانده او را قصایدی تشکیل می‌دهد که عمدتاً در مدح ابوالخطاب خسرو و فرزندان وی است: معزالدین سنجر شاه، تاج‌الدین ابوالمکارم، قطب‌الدین سلطان‌شاه و خصوصاً ناصرالدین محمدبن ابوالخطاب که از بین دیگر فرزندان ابوالخطاب خسرو از همه شجاع تر بود.

ویژگی اصلی اشعار سراجی آن است که با وجود التزامات فراوان و ردیفهای بسیار مشکل اسمی و فعلی و جمله‌ای و نیز استفاده بسیار از معلومات شخصی خود در شعر، اشعارش همچنان سلیس و روان است و به کار بردن این همه التزام سر و پا در هر بیت، زر و مروارید، موی و مور، ارکان اربعه در هر بیت، ستاره و ماه، چشم و روی (در هر مصراع) و نیز ردیفهای مختلف خورشید، اطلس، ترکیبات ان شاءالله، قل هوالله احد و قوافی مشکل، باعث دشواری شعر او نشده است. او خود به مشکل بودن قوافی خویش چنین اشاره می‌کند:

کرم‌پناها بنده سراجی آنکه از اصل به مصطفی برسد همچو مصطفی به قضی  
بدین قوافی مشکل چنان ثنای تو گفت که شاعران جهان زان شوند عاجز و عی

و به خاطر به کار بردن همین قوافی مشکل و التزامات و ردیفهای طولانی او را مصارع‌الشعراء (یعنی به زمین افکننده دیگر شاعران) لقب داده‌اند. ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: سخن او به تمام معنی شیوه شاعران خراسان دارد و او خود بدین امر چندین بار اشاره کرده و طرز الفاظ خود را خراسانی و خود را برتر از خاقانی دانسته است. (صفا، ۱۳۷۳: ۳/۳۷۳).

سراجی می‌گوید: *پروبوگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
بنده داعی سراجی آنکه اندر مدح او طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود  
و نیز: *مرآت علمای علوم انسانی*

من ثنای تو به الفاظ خراسان گویم که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست



سراجی، چنانکه اشاره شد، در نظم و نثر هر دو دست داشته و مقصود و مضمون اصلی اشعار خویش را مدح شاهان می‌نامد:

در نظم و نثر شاها امروز بی‌نظیرم      با نثر جان فزایم با نظم دلپذیرم  
جایی که نظم باید جایی که نثر شاید      در نظم بی‌همالم در نثر بی‌نظیرم  
نثرم چو باد جنت نظم چو آب دریا      پس من حیات باقی زین نظم و نثر گیرم  
مقصود نظم و نثرم مدح شه است، ورنه      با نثر در لجمال، با نظم در نفیرم

### نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت:

۱. سراجی سگزی از شاعران معروف، توانا و چیره‌دست زمان خود بوده که در دوره‌های بعدی دیوان وی مورد بی‌توجهی واقع گردیده، و هیچ‌گونه تصحیح و چاپی از دیوان او صورت نپذیرفته است؛ شاید علت اصلی مغفول بودن این شاعر آن است که بخش عمده‌ای از زندگانی خود را در خارج از ایران و در دربارهای سلاطین دهلی به سر برده است.

۲. معلومات این شاعر بسیار وسیع بوده و با مطالعه دیوان وی میزان آگاهی و اشراف وی بر علوم عصر، مانند حکمت، فلسفه، علوم عقلی و نقلی، ریاضی، ادب عرب، قرآن، حدیث، اصطلاحات علم شطرنج، خط، عروض و غیره تبیین می‌گردد.

۳. دیوان این شاعر دارای فواید فراوان است: هم از جهت احتوای آن بر اشعار سخته و پخته و استادانه آن و هم از جهت تاریخی و نیز سبک‌شناختی؛ به‌خصوص در بررسی سبک شعری اواخر قرن ششم، دیوان وی دارای ارزش فراوانی است و گذشته از فواید ادبی، بالاترین فایده مطالعه اشعار سراجی آن است که نام یک عده از پادشاهان قرن هفتم سیستان و مکران — که قلمرو ایشان چندان وسعتی نداشته و در تاریخ نامی از آنها نیست — بر ما روشن می‌شود.

۴. با توجه به نسخه نفیس و منحصر به فرد باقیمانده از دیوان این شاعر، تدوین

و تصحیح علمی آن از ضروریات پژوهشهای ادبی است.

### پی‌نوشتها

۱. سعید نفیسی در مقاله‌ای دو صفحه‌ای که به معرفی ممدوحان این شاعر می‌پردازد می‌نویسد: «بار اول، که من به یک مقدار بیشتر از اشعار وی برخوردم، در مجموعه‌ای شامل دیوان انوری، دیوان ظهیر فاریابی، ازرقی، ابوالفرج رونی، نجیب‌الدین جرفادقانی، اثیرالدین اومانی و سید سراج‌الدین سگری متخلص به سراجی بود که در ۸۲۱ به خط ناصر کاتب برای شاهزاده معروف تیموری، ابراهیم سلطان نوشته شده و این نسخه را در مقدمه دیوان انوری که اخیراً چاپ کرده‌ام، در صحایف پنجاه و یک و پنجاه و دو معرفی کرده‌ام. در آن نسخه تنها ۱۸۰۰ بیت از اشعار سراجی بود (نفیسی ۱۳۳۸: ۶۷۲-۶۷۳). متأسفانه با تمام پیگیریهای نویسنده این سطور، از این نسخه هیچ اطلاعی در دسترس نیست.
۲. تقی‌الدین کاشانی در تذکره خلاصه‌الاشعار قسمتی از قصاید این شاعر را در حدود ۵۵۰ بیت نقل کرده است.

### منابع

- آذر بیگدلی، لطف‌علی بیگ، آتشکده آذر؛ به‌کوشش میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷.
- ادیب صابر ترمذی، شهاب‌الدین، دیوان، به‌کوشش احمدرضا یلمه‌ها، تهران، نیک خرد، ۱۳۸۵.
- دولت‌شاه سمرقندی، تذکره‌الشعرا، به‌کوشش محمد رضانی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۸۵.
- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، لغتنامه، تهران، سیروس.
- دریاگشت، محمدرسول، ۱۳۸۶، مقالات سعید نفیسی، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار.
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۷۲، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۸۳، تاریخ ادبیات ایران در عصر مغول؛ به‌کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- فدایی، غلامرضا، ۱۳۶۸، آشنایی با نسخ خطی و آثار کمیاب، تهران، سمت.
- لسترنج، ۱۳۶۴، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی.
- مایل هروی، نجیب، ۱۳۶۹، نقد و تصحیح متون، مشهد، آستان قدس رضوی.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۰، تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- منجد، صلاح‌الدین، ۱۳۶۴، روش تصحیح کتابهای خطی، ترجمه محمود فاضل، مشهد، دانشگاه مشهد.

- منزوی، احمد، ۱۳۴۹، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای.  
نفیسی، سعید، ۱۳۳۸، «دیوان سراج‌الدین سگزی»، مجله راهنمای کتاب، س ۲، ش ۵.  
\_\_\_\_\_، ۱۳۶۳، تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، تهران، فروغی.  
- هدایت، رضاقلی خان، مجمع‌الفصحاح، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.  
- یلمه‌ها، احمد رضا، ۱۳۸۹، میراث روزهای خستگی: مجموعه مقالات در زمینه نسخه‌های خطی، اصفهان، نگار.

